

آن شب غم انگیز صبح شد . قبل از طلوع آفتاب جوانی  
از آنجا گذشت و همینکه ناله من بگوشش رسید پیش آمد و همینکه  
نگاهش بصورت من افتاد بیشتر متوجه من شد .

شرح حال و علت گریه مرا پرسید باو جواب صحیحی  
ندادم . او اصرار کرد که بفهمد من کیستم و چرا گریه میکنم  
باز جواب صحیحی ندادم . ناچار از من گذشت و در چند  
قدمی من ایستاده و بمن نگاه میکرد پس از چند دقیقه دو  
باره پیش آمد و بمن گفت :

خانم . من هر چه در قیافه زیبای شما بیشتر نگاه می  
کنم و در این حسن و جمالی که طبیعت بشما بخشیده  
بیشتر دقیق میشوم بیشتر از این حالت حزن انگیز شما تعجب  
میکنم ، بعد گفت من پسر یکی از محترمین کلکته هستم  
و خودم نیز تمول و ملک و ثروت زیادی دارم اگر شما  
خودتان را به من معرفی کنید من شما را به عقد ازدواج  
خود در آورده و در خدمتگذاری شما افتخار میکنم

من باو گفتم ممکن نیست من خودم را بشما معرفی نموده  
و علت حزن و اندوه و گریه خودم را بگویم لیکن برای ازدواج با  
شما حاضرم سپس با کمال صراحت باو گفتم که يك طفل  
حرامی هم از يك پدر بی شرف و جانی در شکم دارم

ان جوان همین که شنید من ایستن مستم فوراً  
چشمانش غضب آلود شد و با لهجه تند بمن گفت :  
« آیا حیف نیست که يك دختر با این حسن و جمال  
فاحشه بشود ؟ سپس سرش را زیر انداخت و رفت و فهمیدم  
که او هم به طبیعت و به محیط و بمن و آن جوانی که مرا ایستن کرده  
لعنت میکرد و ناسزا میگفت و میرفت

انروز کرسنگی بمن فشار آورد يك پیراهن حریر  
داشتم که روی پیراهن زیرین خود پوشیده بودم او را در  
بازار کلکته به چند روپیه فروختم و با قیمت آن آنروز را  
بسر بردم همان روز عصر در یکی از خیابان ها جوانی با من  
تصادف کرد و مرا بمنزل خودش دعوت نمود ، من هم رفتم  
و از آن روز فاحشگی من رسمی شد و یکی از فواحش علنی  
شدم .

پدر و مادر من خیلی در جستجوی من بر آمدند  
ولی نتوانستند مرا پیدا کنند و من از کلکته پس از مدتی  
بیرون رفتم و وقتی از شهر کلکته خارج شدم آن طفل حرامی  
من که زائیده بودم هشت ماهه بود ، من او را گذاشتم و  
رفتم و بعد از مدتی که بکلکته برگشتم و سراغ طفلم را گرفتم  
مظلم شدم که يك خانم انگلیسی از او نگاهداری کرده است

من طفلم را بار دیگر بدون اینکه کسی بفهمد من مادرش  
هستم دیدم . يك دفعه دیگر هم در سن هفت سالگی همان  
دختر خودمرا مشاهده نمودم و از آن روز تا چند روز قبل  
که او را پای بالکون دیده و شناختم ندیده بودم .  
**این بود خلاصه سرگذشت سیاه و علت بی ناموسی  
و بدبختی من**

مستنطق گفت :

شما در آن موقع پس از آنکه فهمیدید این جوان نسبت  
بشما خیانت کرده و باعث بدبختی شما شده است چرا شکایت  
و تقاضای مجازات او را ننمودید ؟

خانم : من میتوانستم از او شکایت کرده و او را به  
شدیدترین طرزی به مجازات برسانم و بلکه اگر بعد از فرار  
من از شهر مدرس و جدا شدن من از آن جوان دو باره  
بشهر مزبور برگشته و قضیه را فقط پدرم میگفتم او با وسائلی  
که داشت آن جوان را با کمال سخنی به مجازات اینعمل  
شنیعیش میرسانید ولی علت شکایت نکردن من دو علت داشت  
یکی اینکه من از پدرم میترسیدم چنین اظهاری بکنم  
و دیگر اینکه من معتقد بودم و حالا هم عقیده دارم که  
آن جوان جنایتکار و مقصر نیست بلکه مقصر آن دیگری است

که نه من و نه پدر من و نه شما و نه هیچکس نمیتواند او را  
مجازات کند

مستنطق :- شما خانم در اظهاراتتان تناقض میکوئید  
شما خودتان آن جوان را مکرر جنایتکار خطاب می  
کنید و آنوقت اعتراف به بی تقصیری او مینمائید. معنی  
این اظهارات شما فهمیده نمیشود

معانی اظهارات من واضح است ولی شما ملتفت  
نمیشوید ، نه شما بلکه بزرگترین علماء حقوق دنیا هم  
ملتفت این دقایقی که من بانها پی برده ام نشده اند و از این  
جهت تمام آنها و تمام شما ها که اجراء کننده دستورات آنها  
هستید جنایتکارید و نمیتوانید قاتل و مجرم حقیقی را تشخیص  
بدهید و افراد بشر را هزار هزار بجرم قاتل بودن بقتل  
میرسانید در صورتیکه تمام آن بدبخت ها بیگناهند و قربانی  
راه قوانین ظالمانه شما و اشتباهات شما و نادانیهای علماء  
حقوق شما که بوجود آنها افتخار میکنید شده اند و اگر يك  
قاضی عادلی که دیده بصیرتش از علماء حقوق امر وزی بینا  
تر و مغزش از مغز آنها متفکر تر باشد پیدا شود قطعاً تمام آن  
محکومین باعدام را که تا کنون قضاة شما آنها را تسلیم مرگ  
نموده اند تبرئه میکند

آقای مستنطق : گمان میکنم از این اظهارات من هم چیزی جز تعجب به معلومات شما افزوده نشد .

چون من میدانم اینها قدری خارج از موضوع استنطاق من است و از این جهت از تشریح این مطالب خودداری میکنم لیکن اگر اجازه فرمائید و مایل باشید این اظهارات فوق را بیشتر توضیح بدهم ؟

بفرمائید خانم هر چه میتوانید توضیح دهید .

اولا علت اینکه من آن جوان را که ناموس مرا بر باد داده است جنایتکار می‌شمارم برای این است که من هم یکی از افراد بشرم و چون جنایت بلا واسطه از آن جوان بمن رسیده من تمام خشم و غضبم را نسبت باو متوجه میکنم ولی اگر از دایره این اشتباهات که مبدء اش احساسات و عواطف است خارج شده و قدری بخوابیم عاقلانه قضاوت کنیم می بینیم که آن جوان ابداً در این جنایتش تقصیر نداشته است .

زیرا او هر چه بوده مخلوق طبیعت و مخلوق محیطی

است که در آن تربیت شده است

آن جوان بمقتضای شهوتی که طبیعت باو داده ، به

مقتضای محیط است که در آن پرورش یافته عمل کرده و

اگر مجبور باطاعت امر طبیعت و محیط نبود و اثر طبیعت او را شهوت پرست خلاق نمیکرد بادر محیطی که از شهوت پرانی دور بود زندگانی مینمود قطعاً و مسلماً مرتکب این جنایت نسبت بمن نمیشد

من آن جوان را امروز میشناسم. او مقیم مملکت سوئیس و در آنجا مشغول تجارت است. امروز از عملیات جنایتکارانه گذشته اش پشیمان و زندگانش با تقوی و شرف و امانت میگردد امروز ذره از آن روحیات جنایتکارانه ندارد و جز به زن خودش به هیچ زن دیگر با نظر شهوت پرستی نگاه نمیکند و مطابق يك اطلاعی که من دارم اخیراً ۱۶۰۰۰ لیره که نصف تمام سرمایه اش بوده به جمعیت "نیت دختران" بخشش کرده است و روزنامه های سوئیس چاپش او را بنام يك هندی خیر خواه نشر داده و جزئیات اسحاق و روح با تقوی و منزله او را شرح داده و هم از حسن نیت و پاکبازی فطرت او تمجید نموده اند

این شخص با تقوای امروز همان جوان جنایتکار و شهوت پرست دیروز است. چرا دیروز شهوت پرست بود؟ برای اینکه انسان هر قدر قوی الروح باشد باز هم رنگ محیط خواهد شد و اگر این جوان محیط زندگانش را تغییر

نداده بود قطعاً هنوز همان شهوت پرست و جنایتکار در ورطه بود همینطور است قاتل ، مجرم ، دزد ، بی ناموس ، بی شرف و تمام اشخاصی که مرتکب اعمال شنیعه و زشت میشوند . اینها هیچکدام مقصر نیستند - مقصر محطی است که اینها در آن پرورش یافته اند . مقصر طبیعت است که اینها را با این روحیات و سرشت خلق کرده است . بنا بر این آقای مستنطق تصدیق کنید که من تناقض نمیگویم بلکه شما چون کوشتان آشنا باین حقایق نیست و فکرتان جز از حدود قوای ظالمانه و ناقصی که علماء حقوق و مقننین شما برای شما تهیه کرده اند نمیتواند بالاتر برود خیال میکنید من تناقض میگویم

آقای مستنطق تصدیق کنید که تمام شماها جنایتکارید تصدیق کنید که تمام واضعین علم حقوق و مقننین شما جنایتکارند ، تصدیق کنید که تمام دزد هائی که شما را نمونه به مجازات رسانده اید و تمام قاتل هائی که بجرم قتل آنها را کشته اید بی تقصیر بوده و قضات شما که حکم اعدام یا حبس آنها را اضاء کرده اند مرتکب جنایت شده اند

تصدیق کنید که اگر منم از آن جوانی که در اولین دفعه ناموس مرا بیاد داد و آبرو و شرف و سعادت و اسایش

مرادر راه شهوت پرستی خودش قربانی نمود شکایت میکردم  
و او را به مجازات میرساندم مرتکب جنایت شده بودم  
در اینجا خانم سکوت کرد. در حالیکه چشمانش از  
شدت غیظ و غضب که در ضمن تکلم برای او حادث شده  
بود بر افروخته و صورت کلی و نگش آتش رنگ شده و  
بدنش از شدت عصبانیت میلرزید.

مستنطق گفت: خانم بفرمائید چرا دنباله کلام را  
قطع فرمودید؟

خانم: من از این نوع مطالب زیاد دارم. مغز من پر  
است از فلسفه ها و حقایقی که هیچکس از شما ها نشنیده  
اید ولی بس است و اگر مرا به محکمه جلب کردید در  
حضور قضاة محکمه شما که هزار درجه ادعاشان از شما  
بیشتر و بهمین جهت جنایت هایشان نیز از شما بد درجات  
زیاد تر است بعدها خواهم گفت

مستنطق: - ایا شما در لکناهور بوده اید؟  
خانم - بلی من در لکناهور بودم و اخیراً از اینجا  
وارد کلکته شده ام

مستنطق: - شما در اینجا بایسران مستر « فروای »  
و بایسران ملک خان راجه معروف و وابطی هم داشتید؟



خانم :- ... من در لکناهور با هیچکس رابطه نداشتم  
و آن هائی را هم که شما میگوئید من نمیشناسم  
مستنطق :- در ضمن اثاثیه شما يك دشنه فولادی  
نیز پیدا شده این دشنه را برای چه مقصودی تهیه کرده  
بودید ؟

خانم : ایندشنه را من در لکناهور خریده‌ام  
من آن را خیلی دوست میداشتم ، زیرا این دشنه  
بود که مرا از این بدبختی علاج نا پذیرى که امروز دچار  
آن شده‌ام نجات میداد .

مستنطق :- چگونه این دشنه نیز شما را از بدبختی  
نجات میداد ؟

در اینموقع خانم آهی محزونانه از ته دل کشید . و  
چهره اش مانند آهن گداخته سرخ شد و بغض کلویش را  
گرفت و چشمان درشت و زیبایش پر از اشك شده و با  
همان حالت گفت :

آری ایندشنه آخرین نجات دهنده من بود . آقای  
مستنطق - بکزن آبرو دار و با شرفی را که عضو یکی از  
بزرگترین فامیل ها باشد و روز کار او را به ننگ فاحشگی  
مبتلا نموده و هر روز تسکین شهوت يك مرد اجنبی شود

چه چیز نجات خواهد داد؟ آیا جز بگذشتن از آن که بقلب او  
فرود آید و او را به وادی مرگ بکشاند چیز دیگر نمیتواند  
نجاتش داده و او را از این بدبختی و مذلت رهائی بخشد؟  
من ایندشمنه را برای این مقصود خریدم که خود را از این  
زندگانی پر مشقت و ننگین خلاص کرده و به آن دختران  
ربانی که در بهار جوانی کل حیاتشان بترمرده شده و در  
قبرستان منزل کردند، ملحق شوم و نام زشت و پیر ننگ خود  
را از صفحه روزگار محو کنم.

استنطاق سؤالات زیاد دیگری را جمع به قتل آن سه  
بفر جوان از خانم نمود و خانم تمام آنها را جواب داد در  
حالی که غالباً چشمانش پر از اشک بود از بیگناهی خودش  
رفاع مینمود و بالاخره استنطاق خانم در اداره پلیس ختمه  
یافت و مستنطاق مشغول مراجعه با استنطاقات خانم برای اظهار  
عقیده خودش و خانم را محبس بردند.

خانم بار دیگر وارد محبس شد و باز بتنهائی شروع به  
نالیدن و ضجه نمودن و خواندن اشعار سوزناک نمود و  
هر چه مأمورین محبس بار دلداری داده و هر چه تهدید نموده  
و هر قدر اصرار ورزیدند ساکت نشد و تا صبح مشغول اشک  
ریختن بود بطوریکه سایر محبوسین و جنایتکار هائی که

• محبسهاشان نزدیک به محبس خانم بود همه از ناله و ضجه او  
• محزون شده و هیچیک تا صبح نخوابیدند

يك ساعت از نصف شب گذشته در حالتیکه اغلب  
مامورین محبس ها دور خانم جمع شده یا در اطراف درب  
محبس او حاضر شده و مشغول گوش دادن بناله و اشعار سوز-  
ناك او بودند یکمرتبه صدای حرکت تفنگ پلیسی که در مقابل  
درب بزرگ محبس ها ایستاده بود آمد و معلوم بود که  
کسی وارد شده که پلیس سلام داده است .

فوراً مأمورین تکانی خورده و متفرق شدند و بفاصله  
چند ثانیه معلوم شد که مستر « شارلوا » رئیس کل پلیس  
کلکته و ۲ نفر دیگر که یکی از آنها بهادر ملک خان راجه  
معروف و دیگری برادر آن دو نفر جوان مقتول که بوسیله  
سم در لکناهور کشته شده بودند و پسر مستر « فروای » بود  
که هر دو از طرف پدرهای مقتول با توصیه هائی بکلکته آمده  
و میخواستند تحقیقاتی در باره فاحشه ای که قاتل این سه  
جوان بوده بنمایند

رئیس کل پلیس و آن دو نفر مستقیماً بطرف محبس  
خانم آمده و وارد شدند . رئیس پلیس با اینکه از این نوع  
قضایا زیاد دیده و کمتر متأثر میشد معذک وقتی وارد محبس

شد و وضع حزن انگیز خانم را دید تکان خورد  
خانم روی فرش کثیفی که در يك گوشه محبس  
افتاده بود لمبیده و چراغ کم نور کوچکی که بخلاف معمول  
جنایتکاران شبها بایستی تار يك در محبس باشند در مجلس  
این خانم بر حسب امر رئیس پلیس گذارده بودند  
زلفهای زیبا و قشنگش که همیشه منظم و با بهترین  
طرزی جلوه گری مینمودند مانند موهای دیوانگان بر آشفته  
شده پیراهن حریر زرد رنگش که در زیبایی کمتر نظیر داشت پس  
از چروك و گرد و غبار شده .

در روشنائی چراغ گونه های شفاف و گلی  
رنگش که از زیر قطرات اشك نمودار بود می  
درخشیدند .

خانم توجهی بر رئیس پلیس ابداً نکرد و بدون  
اینکه سرش را بلند کنند مشغول زهرمه و نوحه گری  
خودش بود .

مستر « شارلوا » پس از آن که قدری نگاه به  
قیافه خانم نمود گفت : « خانم : گریه برای چه ؟ چه  
وحشتی دارید ؟ معلوم نشده است که شما قاتل آن سائز  
جوان بوده اید

خام سرش را بلند کرده و چشمان سیاه رنگ و  
خمار آلودش را به جانب رئیس متوجه نموده و  
يك ضرب المثل هندی را که به فارسی تقریباً این  
شعر میشود گفت :

دست بیچاره چون بجان نرسد  
چاره جز پیرهن دریدن نیست  
و سپس گفت :

من نمیتوانم گریه نکنم زیرا روز کار هر قدر توانسته  
است با من اظهار عداوت نموده است از يك طرف مرا از  
جنس زن و دارای روح ضعیف و قلب لطیف و حساس خلق  
کرده . از طرف دیگر مرا مبتلا به تنگ بی ناموسی که  
بزرگترین بدبختیها است نموده و از طرف دیگر مرا در  
يك فامیل آبرورند و نجیب و بزرگ آفریده که جرئت  
معرفی کردن فامیل خود را ندارم و از طرف دیگر مرا بجرم  
قتل اسیر شما کرده و در این محبس عم انگیز داخل نموده  
شاید هم بزودی مرا بدون گناه تسلیم مرگ نماید .

مستر «شارلوا» تا آنساعت این خانم را ندیده بود  
و وقتی از دهان خود او کلمات فصیح و اظهارات متفکرانه  
اورا شنید و قیافه اش را که معلوم بود قیافه يك زن متفکری

است مشاهده نمود متعجب شده بدون این که کلمه دیگر با خانم حرف زند از محبس بیرون رفت . پس از آن که از محبس خارج شد یکی از آن دو نفر که همراهش بودند باو گفت :

آقای رئیس . با این که قیافه این خانم خیلی حزن انگیز است ولی آثار جنایت از آن پیدا است «

در موقعی که رئیس کل پلیس می خواست از محبس خانم خارج شود خانم رو باو کرد و با صدای ضعیفش گفت :

« خواهشمندم در صورتیکه مانعی نمی بینید امر فرمائید و بولون مرا که تنها مایه تسلیت قلب مجروح من است به من بدهند » رئیس پلیس باین اظهار او اعتنائی نکرد .

روز بعد تلگرافی از لکناهور رسید حاکی از این که فاحشه ای را که مرتکب قتل سه نفر جوان شده فوراً به لکناهور با دوسیه و سوابق اظهاراتش حرکت دهید .

همان روز بر حسب امر رئیس کل پلیس يك نفر مفتش تأمینات و دو نفر پلیس مسلح با خانم همراه نموده و

او را بطرف لکناهور حرکت دادند اگر چه خانم خودش از لحاظ این که فرار کند یا مخفی شود اهمیت داده نمیشد ولی چون قضیه این خانم در شهر کلکته اهمیت فوق العاده پیدا کرده بود و مردم همه متوجه عاقبت کار این فاحشه بودند و بعلاوه اداره پلیس تصور می کرد که دسیسه مهمی که باعث وادار کردن این خانم قتل آن سه نفر جوان در لکناهور شده در کار باشد و سیاستی این زن را وادار باین کار نموده باشد از این جهت منتهای مراقبت را در حفظ خانم و رساندن او بعمل آورده و علاوه بر آن پلیس ها و مفتش علنی سه نفر پلیس مخفی هم که یکی از آنها بلباس تاجیر ایرانی ملبس بود و دوتای دیگر هم زن بودند مخفیانه همراه آنها ترکه مراقب حال و وضعیات او باشند .

خانم را با کمال مراقبت به لکناهور بردند

روز نامه ها هر روز ستون هائی اختصاصی بجهت

شرح حال و وضعیت این خانم داده و عقاید مختلفی را جمع بار

در شهر کلکته دیده میشد

اکثریت مردم عقیده داشتند که این خانم جنایتکار

و قاتل سه نفر جوان است عده کمی میگفتند او بیگناه است

و قاتل آن سه جوان يك فاحشه دیگری بوده و ای اغلب

مردم شیفته اظهارات و کلمات و بیانات فصیح این زن شده  
و او را فیلسوف میدانستند و میگفتند در این زن يك قوه خارق  
العاده الهی موجود است .

در میان اینها يك جوانی بود از اعضاء اداره راه آهن  
کلکته که بیش از همه شیفته بیانات و فصاحت و قیافه زیبا  
و جمال سباج شده و او را کاملاً بیگناه میدانست و از همان  
روزی که او را از برای بالکون اطاقش در خیابان (کلارستریت)  
دیده بود بحال او اظهار تأسف نموده و همیشه در خانه خود  
نزد مادر و رفقایش صحبت این خانم را کرده و از قیافه زیبا  
و جمال فوق العاده او صحبت و از گریه و زاری و اظهار غم  
کینی و اظهارات فیلسوفانه اش اظهار تعجب مینمود

وقتی که گفتگوی قتل آن سه نفر جوان در کلکته  
منتشر شد و استنطاقات خانم راجع بانهاد در میان مردم منتشر  
شد و زمزمه گناه و بیگناهی این فاحشه در دست و دهان  
افتاد علاقه و توجه این جوان بان خانم روز بروز زیاد تر  
گردید تا بجائی رسیده بود که علناً و صریحاً همه جا از بی  
گناهی و بدبختی این خانم دفاع نموده و با داره پلیس  
کلکته و لگناهور که نسبت قتل بار داده بودند علناً بدگویی  
می کرد .



روزی این جوان که اسمش « فیزیاماتا » بود در شهر کلکته جلوی يك عهده كفش فروشی ایستاده و تمام زمامداران لندن و تمام قضات و مأمورین نظمیة انگلیس و هندوستان میداد.

در این بین يك صاحب منصب پلیس از آنجا عبور کرد « فیزیاماتا » بنا کرد بان صاحبمنصب فحش دادن و او را ظالم و جانی خطاب نمود. صاحبمنصب مزبور انگلیسی و یکی از محترمین اعضاء نظمیة بود. اعضاء نظمیة کلکته غالباً هندی هستند ولی مقامات مهم که از لحاظ سیاست اهمیت دارند بدست انگلیسیها است و ممکن نیست بدست هندی بیدارند.

صاحبمنصب انگلیسی مزبور با همان حالت نخوت و تکبری که مخصوص نژاد انگلوساکسون است ایستاد و بوسیله سوت مخصوصی چندین پلیس احضار نمود ولی قبل از آنکه پلیس ها برسند « فیزیاماتا » با حالت عصبانی و با چاقویی که در دست داشت بصاحبمنصب مزبور حمله کرد و با همان چاقو بسینه او فرو برد بطوریکه خون جاری شد.

در اثر حمله (فیزیاماتا) جمعیت هندو ها هم با چوب و سنگ حمله کرده و با شدت تمام صاحبمنصب مزبور را کتک

زده و جسد خون آلودش را در وسط خیابان انداختند و عاقبت بتصور اینکه مرده است از او صرف نظر کردند و در این اثنا پلیس رسید و بلافاصله حمله پلیس به جمعیت و جمعیت به پلیس شروع شد و بالنتیجه دو نفر مقتول و ( فیزیما تا ) هم مجروح گردیده و دستگیر شد و عده زیادی هم از هندوها دستگیر شدند

اشخاصی که از اوضاع هند مطلعند میدانند که يك چنین واقعه ای در آن مملکت چقدر مهم است و چه اندازه انگلیسها اهمیت میدهند باینکه هندی پست که بنظر آنها از حیوانات هم پست تر است يك نفر از نژاد انکلو ساکسون آنها صاحب منصب جسارت کند تا چه رسد باینکه موضوع زدن و کشتن هم در میان باشد

از طرف فرمانفرمای هندوستان فوراً دستور اکید برای تعقیب قضیه و مجازات شدید مرتکبین این جسارت داده شد و چیز بگه با اهمیت قضیه افزوده بود این بود که انگلیس ها تصور میکردند يك کمیته سیاسی انقلابی از طرف انقلابیون هند در کار باشد

ولی پس از تعقیب قضیه چیزی از کمیته انقلابی کشف نشد و لذا از آن جمعیت چهار نفر محکوم به حبس

ابد و پنج نفر محکوم بده سال حبس شدند و (فیزماتا) هم چون بحرح روح و در در بعضیخانه نظامیه تحت معالجه بود تکلیفش معلوم نشده و موکول شد باینکه پس از معالجه جراحتش معذاکمه شده و به مجازات اعمالش برسد صاحب منصب انگلیسی هم که تصور مرده نموده بود ولی صدمه سخت دیده بود که در مریضخانه مدت نوزده روز خوابید تا معالجه شده و بیرون آمد

چند روز بعد از این وقایع خبر مرگ (فیزماتا) در شهر منتشر شد باین عنوان که جراحتش سخت بوده و چون تیر بیدگی از استخوانهای سینه اش که غیر قابل علاج است اصابت نموده لذا معالجه نشده و مرده است

این خبر هیاهویی در شهر راه انداخت . مردم که از قضیه محکومیت آن نه نفر سابق همه عصبانی بودند و باور نمی کردند که (فیزماتا) خودش مرده باشد بیشتر عصبانی شده هندوها در مسابد و مسلمین هر مساجد ها اجتماع نموده و بنای داد و فریاد را گذاشتند و همانروز مستر (وان) انگلیسی که از بستگان فرمانفرمای هند و از صاحب منصبان محترم انگلیس است در خیابان مورد هجوم جماعتی از مردم واقع شد و چون در نزد آن جماعت هیچ اسلحه نبود و حکومت

هندوستان مطابق معمول حتی چوبهائی را هم که حکم  
اسلحه دارند از مردم گرفته بود جماعت بيك دكان نفت فروشی  
حمله کرده و پیت های نفت را برداشته و بطرف مستر (وان)  
پر تاب کردند و اگر پلیس چند دقیقه دیر می آرد او را آتش  
زده بودند

همان روز بيك اعلان به مضمون ذیل در شهر منتشر شد :  
های جماعت مظلوم هندی . شما در نزد عمال انگلیس  
بقدر حیوانات هم قیمت ندارید . چند روز قبل ساج زن  
بدبخت و بیگناه را بجرم اینکه سه نفر جوان از اتباع  
انگلیس را کشته دستگیر نمودند و هنوز در محبس است و  
شاید او را بقتل هم برسانند . پربروز نه نفر از هم نژاد  
های شما را بجرم اینکه بيك انگلیسی جسارت کرده اند  
محکوم به حبس کردند ( فیزیما تای ) بیگناه را کشتند تا کی  
سبر ؟

این اعلان بر هیجان مردم و نظمیه و فرمانفرمای  
هند بیشتر افزود زیرا آنها بعد از این یقین کردند که حتماً  
بيك کمیته انقلابی در کار بوده و همین کمیته انقلابی محرك  
قتل آن سه نفر در لکناهور بوسیله فاحشه و بعد هم  
حوادث اخیر کشته شده است

از طرف نظمیه ۲۲ نفر از زیر دست ترین پلیس های مخفی و عده زیادی از پلیس های علنی مأمور کشف قضیه شدند و از طرف نایب السلطنه هندوستان هم بیش از پیش تا کید در کشف قضیه شد و همانروز ۴۳ نفر از اشخاصی که مظنون بودند دستگیر و تحت میحاکمه درآمدند تقریبا تمام پلیس های مخفی و همتشین رسمی کلکته برای کشف این کمیته و بدست آوردن نشر دهندگان اعلامیه انقلابی فوق بکار افتادند.

وحشت و هراس تمام شهر را فرا گرفته و همه میترسیدند که این کمیته انقلابی باعث خون ریزی و بهم خوردن شهر شده و جان و مال آنها در محل خطر واقع گردد بیش از مردم خود نظمیه وحشت داشت و بهمین جهت بلافاصله از طرف « شارلوا » رئیس کل پلیس امر شد که اطراف عمارت نظمیه را عده زیادی پلیس مسلح شب و روز بگذارند که اگر جمعیتی هجوم به آنجا کرد دفاع نمایند.

روز بعد ۱۲ نفر دیگر از اشخاص مهم شهر کلکته که احتمال میرفت در تشکیل این کمیته انقلابی دست داشته باشند

دستگیر شدند ولی دستگیری آنها اثری که کرد فقط این بود که وحشت و هراس مردم را چندین برابر کرد زیرا آنها همه از اشخاص ذی نفوذ و محترم بودند و مهمتر از تمام آنها « مهماتماساراتی » از دوستان و همداستان گاندی قائد معروف هندوها بود که در میان هندوها نفوذ عظیمی داشت و همچنین عبدالراضی که در میان مسلمین هندوستان نفوذ زیاد دارد و از اعضاء مهم کمیته ( آزادی هند ) است دستگیر گردید.

روز بعد از دستگیری اینها جماعت زیادی از هندوها در معابد خودشان اجتماع نموده و آزادی « مهماتماساراتی » را میخواستند و بر اثر اجتماع آنها مسلمین هندی هم به جنب و جوش افتاده و در مساجد جمع شده و راجع بازادی عبدالراضی و مسلمانانهای که دستگیر شده بودند هیاهو میکردند. پلیس کلکته برای اینکه مبادا این هیجان و اجتماع مردم منجر باغتشاش و هرج و مرج شود ابتدا از اجتماعات جلو گیری نمود و در روز این اجتماعات بحال عادی باقی بود تا روز سوم که زمزمه اتحاد مسلمین و هندوها در میان آمد و قطعنامه هائی از هر طرف نوشته

شد که بایستی برای آزادی عبدالراضی و مهماتما ساراتی تا آخرین نفس بکوشند و بطوری این اتحاد بفوریت محکم شد که گوئی هندوها با مسلمین و مسلمین با هندوها ابداً عداوت نداشته اند و شب بعهیبتی از هندوها بمساجد مسلمانان آمده و در آنجا با احترام تمام پذیرائی شدند . شاید خوانندگان تصور کنند که در اثر این اتحاد مسلم و هندو و این اجتماعات پلیس کلکته خیلی درزحمت افتاده و مسئولیت سنگینی داشت ولی اگر وضعیت هندوستان و نفوذ سیاسی انگلیس و زبر دستی مامورین اندولت را در نظر بگیریم تصدیق میکنیم که انگلیس ها باین قبیل اجتماعات اهمیتی نمیدهند و آنها را عبادی دانسته و بسهولت رفع میکنند .

وحشتی که پلیس کلکته داشت از کمیته مخفی انقلابی بود که آن بیانیه را انتشار داده و تمام همش مصروف کشف آن کمیته شده بود

### چگونه هندوها و مسلمین متفرق شدند ؟

پنج روز از واقعه گذشت و پلیس کلکته هرچه کرد که ناشر این بیانیه و محرك اصلی « فیزیماتای » مقتول را

بدست آورد نتوانست و در آنروز هیجان و ازدحام هندوها و مسلمین بحدی رسیده بود که علناً تهدید میکردند و بتمام انگلیسهای مقیم کلمکته بدگوئی می نمودند ولی همان روز واقعه ذیل اتفاق افتاد که در نتیجه آن اجتماعات مزدهر بکلی متفرق شدند

واقعه مزبور عبارت بود از نزاع يك پیر مرد هندی که شغل قصابی داشت با يك جوان مسلمان زیرا آن مسلمان بگا و مقدس که معبود هندوها است بدگوئی کرده بود. جوان مزبور اصلاً کوساله پرست بوده و بواسطه قبول دیانت اسلام خیلی منفور در نزد هندوها شده بود از این جهت دسته‌ای از هندوها بحمايت پیر مرد قصاب برخاسته و جوان مزبور را بسختی کتک زدند و یکپارچه سنک به استخوان سینه او خورد که استخوان مزبور شکست و معلوم نشد در وسط آن جنجان و ازدحام کی آن سنک را بسینه جوان زده است

در اثر این نزاع مسلمانان خشمگین شده و بطرف معابد هندوها که دیروز آنطور با یکدیگر متحد شده بودند هجوم کردند و برای اظهار عداوت بدن يك گاو را با چوب و سنک



مجرورح نمودند

هندوها هم با هیجان از مسلمانان دفاع کرده و آنروز تا عصر نزاع طول کشید و همانروز شش نفر هندو و سه نفر مسلمان بقتل رسیده و عده زیادی مجروح شدند و بالاخره در نتیجه مداخله پلیس متفرق گردیدند

در اثر این پیش آمد اتحاد مسلمانان و هندوها نه فقط بهم خورد بلکه منجر به عداوت گردید و بالنتیجه اجتماعات آنها هم متفرق و قضیه آزادی مهم، تماشای و عبدالراضی در ضمن مشغولیت هندوها و مسلمین متزاع با یکدیگر گهنة شاه و از بین رفت

تولید این نوع نزاع و اختلاف یکی از نقشه های انگلیس در هندوستان است و ماسورین آندولت منتهای جهالت را در اختراع این قبیل نقشه ها دارند

### خانم هندی بیگناه است

روز بعد واقعه تفرق افتاد که باز هیجان مردم و تجدید نمود و پلیس کلکته را پیش از سابق بدست و پا انداخته و فوق العاده در هندوستان اثر کرد.

واقعه مزبور که باعث تحیر و مات شدن تمام اعضاء پلیس